روایت وزیر مختار آمریکا از کودتای رضاخان

کار، کار انگلیس بود

«جان لارنس کالدول» وزیرمختار وقت آمریکا در ایران نخستین گزارش خود را از کودتا، ۲۲ فوریه ۱۹۲۱، ساعت ۱۰ صبح مخابره می‌کند: «نزدیک به ۱۰۰۰ قزاق ایرانی روز گذشته از قزوین به سمت تهران حرکت کردند و بدون روبه‌رو شدن با هیچ مقاومتی، پایتخت را به تصرف خود درآوردند. آنها به غیر از رئیس‌الوزرا مابقی اعضای کابینه را فوراً دستگیر کردند. همچنین مقامات بلندپایه پیشین، ثروتمندان ایرانی، مشروطه‌خواهان و ناسیونالیست‌ها نیز در امان نماندند. به تعویق افتادن حقوق قزاق‌ها علت این اقدام قلمداد شده است. رئیس‌الوزرا دست به دامان انگلیسی‌ها شده و به سفارت بریتانیا پناه برد. بریتانیا منکر هرگونه دخالت در این قضایا شده اما کاملا روشن است که اوضاع فعلی بر وفق مراد آنهاست و شواهد حاکی از آن است که نیروی نظامی آنها این حرکت را تقویت می‌کند. «سیدضیاءالدین»، سردبیر روزنامه رعد و از تحت‌الحمایگان بریتانیا، رهبری این جریان را بر عهده دارد. وی در زمان «وثوق‌الدوله»، در مقام مشاور محرمانه رئیس‌الوزرا خدمت می‌کرد. مردم ایران تقریباً مطمئن شده‌اند تمام این قضایا یک نقشه و توطئه انگلیسی است. [با این حال] نظم و آرامش بر شهر حکمفرماست». احمد شاه ۲۳ فوریه ۱۹۲۱ سیدضیاء را به ریاست وزرا منصوب می‌کند: «نظر به اعتمادی که به حسن کفایت و خدمتگزاری جناب میرزا سیدضیاءالدین داریم، معزی‌الیه را به مقام ریاست وزرا برقرار و منصوب فرموده و اختیارات تامه برای انجام وظایف ریاست وزرائی به معزی‌الیه مرحمت فرمودیم». کالدول تصمیم شاه را اینگونه تشریح می‌کند: «شاه، سیدضیاء را با اختیارات تام به ریاست وزرا منصوب کرد و او در حال تشکیل کابینه است. حکومت نظامی شدیدی بر شهر حکمفرما گردیده و هیچ‌کدام از روزنامه‌ها اجازه انتشار ندارند. ارتباط تلگرافی در سراسر ایران ممنوع است و از هرگونه اجتماع عمومی حتی در خانه‌ها، جلوگیری به عمل می‌آید. درخواست بسیاری از مردم که خواهان بست نشستن در سفارت آمریکا بودند، رد شد؛ روی هم رفته ۱۰۰ نفر دستگیر شده‌اند. در میان آنان ۴ تن از رئیس‌الوزراهای پیشین، شماری دیگر از مقامات دولتی و ثروتمندان شهر نیز به چشم می‌خورند. توده مردم از این اوضاع به خشم آمده و مدعی هستند تمام این قضایا، یک کودتای انگلیسی است. سفارت بریتانیا تمام این اتهامات را رد می‌کند اما شکی نیست که نیروی نظامی انگلیس در قزوین از این حرکت حمایت کرده است. رهبران و پیروان این جریان، همگی تحت‌الحمایه بریتانیا هستند و اگر نبود حمایت همه‌جانبه ارتش این کشور، این حرکت به شکست می‌انجامید... زندگی شاه در معرض خطر قرار دارد و به نظر بنده وی مترصد است در نخستین فرصت ممکن، کناره‌گیری کند. رئیس‌الوزرا اعلام کرد در نظر دارد شماری از بازداشت‌شدگان را اعدام کند». کالدول درباره کودتا چنین می‌نویسد: «بعدازظهر یکشنبه بیستم فوریه، خبر رسید که ۱۵۰۰ نیروی قزاق از قزوین به سمت تهران حرکت کرده و به چند مایلی شهر رسیده‌اند. این خبر موجب نگرانی مردم شد. شواهد حاکی از آن بود که آنها درصدد تصرف پایتخت هستند اما کسی از غرض اصلی ایشان خبر نداشت. بعدازظهر همان روز، وزیرمختار بریتانیا به خارج از شهر رفت و ساعت ۵ بعدازظهر بازگشت. چند ساعت پیش از خروج وزیرمختار، سرکنسول سفارت بریتانیا، سرهنگ دوم هیگ، به همراه سیدضیاءالدین، رئیس‌الوزرای فعلی، برای گفت‌وگو با قزاق‌ها از شهر خارج شدند. براساس شواهد موجود، این دو نفر به منظور مطمئن شدن از مقصود قزاق‌ها شهر را ترک کردند اما خود نیروهای قزاق اعتراف کردند دقیقاً پیش از ورود آنها به پایتخت، نفری ۵ تومان (تقریباً ۵ دلار) از [مقامات] بریتانیا دریافت کرده‌اند. لازم به ذکر است این قزاق‌ها تحت فرمان کلنل اسمیت هستند. این فرمانده انگلیسی مدتی است در استخدام دولت ایران است و چند ماه پیش تصدی اداره اطلاعات در قزوین را بر عهده گرفت و البته پیش از آن نیز فرمانده نیروهای قزاق در آن منطقه بود. وی مکرراً به تهران سفر می‌کرد و بر کسی پوشیده نیست که در این سفرها بخش عمده وقت خود را در حضور سیدضیاءالدین به سر می‌برد. همچنین مشخص شده است اندکی پیش از حرکت قزاق‌ها به سمت تهران، پولی که قرار بود میان این نیروها پخش شود به دست کلنل اسمیت رسید. اما به نظر می‌رسد کلنل ترجیح داد تا رسیدن به تهران صبر کند و بلافاصله پس از رسیدن به پایتخت، مبلغ مذکور در میان آنها پخش شد. این وجه به امضای کلنل اسمیت از بانک برداشت شده بود. اما نکته جالب توجه این است که به نظر می‌رسد نه دولت ایران و نه سفارت بریتانیا تا زمانی که قزاق‌ها به چند مایلی شهر نرسیده بودند، هیچ کدام خبر نداشتند که قزاق‌ها به منظور تصرف پایتخت حرکت کرده‌اند و این در حالی است که نیروهای مستقر در قزوین (قرارگاه نیروهای بریتانیا در شمال ایران) تحت فرماندهی افسران بریتانیایی هستند و شهر را به همراه تجهیزات نظامی این کشور ترک کردند و پس از گذشت ۴ روز و پشت‌سر گذاشتن ۱۰۰ مایل به دروازه‌های تهران رسیدند. این دو شهر با خطوط تلفن و تلگراف با هم در ارتباط هستند و همچنین در هر دو شهر، ایستگاه‌های رادیویی بی‌سیم در اختیار انگلیسی‌ها است. همه این اتفاقات کاملاً حساب شده و از پیش تعیین شده پیش رفت و کاملاً مشخص است که بدون تبانی و سازش، هرگز چنین امری محقق نمی‌شد... اندکی پس از نیمه شب بیستم فوریه، قزاق‌ها وارد تهران شدند. نیروهای ژاندارمری که موظف به حفاظت از پایتخت و مناطق داخلی کشور هستند نیز به قزاق‌ها پیوستند. شاه یکی از افسران سوئدی را به منظور متوقف ساختن قزاق‌ها در خارج از پایتخت، متصدی هنگ مرکزی سربازها کرد. اما این افسر متوجه شد سربازها نیز به قزاق‌ها پیوسته‌اند. ۳ گلوله توپ و چند گلوله هوایی نیز شلیک شد. تنها نیروهای پلیس در مقابل این عده مقاومت کردند. در اداره مرکزی پلیس پیش از دستگیری تمام نیروهای پلیس، ۲ نفر کشته شدند. به هر حال، به نظر می‌رسد کودتا بدون خونریزی به پایان رسیده است. بزودی روشن شد که تمام چهره‌های برجسته این جنبش، ارتباط تنگاتنگی با [سفارت] بریتانیا دارند. سرگرد «مسعودخان»، که پیش از این بر مسند وزارت جنگ نیز تکیه زده، از چند ماه پیش تاکنون به عنوان معاون شخصی کلنل اسمیت در قزوین، مشغول به خدمت است. سرهنگ «رضاخان» که به فرماندهی نیروهای قزاق منصوب شده است، در هنگ نظامی انگلیس- ایران خدمت و در عمل برای فرمانده این هنگ جاسوسی می‌کرد. وی در چند ماه گذشته همکاری بسیار نزدیکی با انگلیسی‌ها در قزوین داشته است. سیدضیاءالدین، رئیس‌الوزرا، مالک روزنامه نیمه‌رسمی رعد است؛ بریتانیا حامی مالی این روزنامه است. همان‌طور که پیش از این به اطلاع وزارتخانه رسید، روزنامه رعد همان روزنامه‌ای است که پاییز ۱۹۱۹ شدیداً به آمریکا، ملت و آداب و رسوم این کشور حمله کرد. سیدضیاءالدین مردی است که ۳۵ سال از عمر وی می‌گذرد. «سید» واژه‌ای است که به فرزندان پیامبر [محمد(ص)] اطلاق می‌شود و تا پیش از کودتا سیدضیاءالدین دستار سیاه بر سر می‌کرد که نشانه سید بودن او بود اما پس از آن «کلاه» سیاه که سرپوش معمول مردم ایران است، بر سر می‌کند. وی یکی از ایرانیان پرتوان و استثنایی است. ضیاءالدین معاون مورد اعتماد وثوق‌الدوله بود؛ اکنون نیز همه مردم می‌دانند انگلیسی‌ها روزنامه او را تأمین مالی کرده و شخصاً نیز از بریتانیا وجوهی را دریافت می‌کند اما با این حال، بعضی از مردم کم و بیش نسبت به تلاش‌های سیدضیاءالدین خوشبین هستند و گمان می‌کنند وی در صدد تشکیل دولتی شایسته‌تر در این کشور است». کالدول اضافه می‌کند: «یک یا دو روز پس از کودتا شاه رسماً سیدضیاءالدین را با اختیارات تام به ریاست وزرا منصوب کرد. حکومت نظامی مجددا با شدت و حدت هر چه تمام‌تر اجرا شد. همچنان قزاق‌ها به نیروی پلیس اعتماد نداشته و در هر یک از ایستگاه‌های پلیس نیروهای قزاق نیز مستقر شده‌اند. تا چند روز پس از کودتا ارتباطات داخلی توسط پست یا تلگراف ممنوع بود و هیچ روزنامه‌ای اجازه انتشار نداشت. با این حال، پس از یک هفته این محدودیت‌ها برداشته و روزنامه ایران به عنوان روزنامه رسمی اجازه انتشار یافت. تجمع مردم حتی در منازل شخصی همچنان ممنوع بوده و انتشار هرگونه انتقاد از دولت نیز قدغن است».

■ **تکذیب و انکار بریتانیا**

بریتانیا هرگونه دخالت و اطلاع از این کودتا را صریحاً رد کرد. به عنوان مثال در گزارش پرسش و پاسخ مجلس عوام به تاریخ دوشنبه ۲۸ فوریه ۱۹۲۱ می‌خوانیم:

دریابان کنورثی از نخست‌وزیر چنین سوال کرد: آیا دولت اعلیحضرت در کودتای قزاق‌ها برای سرنگونی دولت ایران، هیچگونه دخالتی داشته است؛ آیا تجهیزات و دستمزد این قزاق‌ها توسط دولت اعلیحضرت فراهم شده و رویکرد دولت اعلیحضرت نسبت به این اقدام چیست؟ آقای سسیل هارمزورث: از آنجا که این سوال پاسخی نسبتاً طولانی دارد، با کسب اجازه از نمایندگان محترم حاضر در جلسه، آن را در گزارش رسمی منتشر خواهم کرد». گزارش رسمی: «یگان‌های مختلف قزاق که تمام نیروهای آن ایرانی هستند تحت فرماندهی افسران ایرانی از قزوین به سمت تهران حرکت کرده و ۲۱ فوریه اندکی پس از نیمه شب وارد پایتخت شدند. افسر ایرانی این نیروها اذعان داشت قزاق‌های ایرانی که تجربه رویارویی با بلشویک‌ها را داشتند، از اینکه دولتی بی‌کفایت جایگزین دولت بی‌کفایت‌تری می‌شود، خسته شدند. دولت‌هایی که نتوانستند از پیشروی بلشویک‌ها جلوگیری به عمل آورند و به دلیل اهمال‌کاری ایشان، نیروهای بریتانیا نیز از ایران خارج شدند. قزاق‌ها وفاداری خود را به شاه اعلام کرده اما تصریح کردند مشاوران شیطان‌صفتی را که اعلیحضرت را احاطه کرده‌اند، کنار خواهند زد. افسران ارشد قزاق‌ها، حسن‌نیت خود را درباره اتباع خارجی ابراز داشته و تأکید کردند جای هیچ نگرانی و ترس برای اتباع خارجی نیست. از آنجا که هیچ نیروی نظامی مانع ورود آنها به شهر نشد، قزاق‌ها به راحتی شهر را تصرف کردند، ادارات دولتی را تحت کنترل خود درآورده و خیابان‌ها را قرق کردند. ژاندارمری و پلیس محلی به ایشان پیوسته و نظم و آرامش در شهر برقرار شد. طبیعی است به دنبال این اقدامات، دولت سپهدار سقوط کرد و رئیس‌الوزرا به سفارت اعلی‌حضرت شاهنشاهی بریتانیا پناه آورد. اما متعاقباً وادار به ترک سفارت شده و به وی اطمینان داده شد مورد تعرض قرار نخواهد گرفت. انقلابیون تا این تاریخ دست به تشکیل دولت نزده‌اند اما بسیاری از مقامات برجسته کشوری را دستگیر کرده‌اند. بازار تعطیل شده و در بیست‌ودوم فوریه شهر در آرامش کامل فرورفته است. دولت اعلیحضرت شاهنشاهی بریتانیا هیچ دخالتی در این امور نداشته و هیچ مسؤولیتی را در قبال اعمال قزاق‌های ایرانی بر عهده نمی‌گیرد. کمک‌هزینه‌هایی که بریتانیا برای حفظ و نگهداری از این نیروها پرداخت می‌کرد، از مه سال ۱۹۲۰ متوقف شده است. دولت اعلیحضرت نسبت به قزاق‌ها موضع بی‌طرفانه اتخاذ کرده است». والاس اسمیت موری، کاردار سفارت آمریکا، در یکی از گزارش‌های سال ۱۹۲۵ نظر خود درباره انکار دولت انگلیس در هرگونه دخالت در کودتا را چنین تفسیر می‌کند: «نیروی نظامی فعلی ایران مبدأ و سرچشمه خاص خود را دارد؛ همانطور که وزارت خارجه مطلع است، این نیرو در زمان کودتای ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ سیدضیاءالدین به وجود آمد؛ زمانی که رهبران کودتا ۸۰۰ قزاق را به فرماندهی سرهنگ رضاخان راهی تهران کرده و حکومت متزلزل سپهداراعظم را سرنگون کردند. (جناب آقای بالفور در کتاب خود تحت عنوان وقایع اخیر در ایران شمار این قزاق‌ها را ۲۵۰۰ نفر ذکر می‌کند). در واقع هنگ قدیمی قزاق‌ها که پس از اخراج افسران روس، به فرماندهی افسران انگلیسی در قزوین مستقر شد، به سختی می‌شود باور کرد که کودتا بدون اطلاع و رضایت سفارت بریتانیا اجرا شده است. علاوه بر این، کلنل «گلروپ»، فرمانده ژاندارمری تهران و ژنرال وستداهل فرمانده نیروهای پلیس، در شب پرحادثه ۲۱-۲۰ فوریه به نیروهای خود دستور دادند از قرارگاه‌های خود خارج نشوند. در پی این خوش‌خدمتی، دولت بریتانیا به دلیل «وفاداری به منافع بریتانیا در ایران» ایشان را مفتخر به دریافت نشان «G.C.M.G» کرد. این وقایع بیش از پیش ایرانیان را به دخالت بریتانیا مظنون کرد و آنها را مطمئن ساخت که این کودتا خود به خود صورت نگرفته است. جدای از وقایع مذکور، سیدضیاءالدین پس از اینکه زمام قدرت را به دست گرفت، به‌رغم اینکه وی به دلایل سیاسی می‌بایست توافقنامه انگلیس- ایران را «باطل اعلام می‌کرد»، در پی عملی کردن آن بود و با عزت و احترام فراوان با هیأت‌های نظامی و اقتصادی انگلیسی برخورد کرد؛ این رفتار مؤید این بود که او نیز یکی از عوامل بریتانیاست».

منبع: دکتر محمدقلی مجد، از قاجار به پهلوی

■ ■ ■

بیدادی که بر فردوسی رفت!

«محمدعلی فروغی» حلقه واسط نسل کهن ماسون‌های عهد قاجار (ملکم و مشیرالدوله‌ها) با ماسون‌های نسل بعد بود. او در رأس حلقه‌ای از متفکران و برجستگان فراماسونری ایران (حسن پیرنیا، تقی‌زاده، محمد جم، علی منصور، ابراهیم حکیم‌الملک و...) روح فراماسونری را از طریق اهرم حکومت و سیاست، در کالبد فرهنگ جدید ایران که در دوران پهلوی شکل گرفت، دمید. فروغی در سال‌هایی که به‌ظاهر خانه‌نشین بود، به جذب استعدادهای برجسته علمی و فرهنگی پرداخت و با کمک‌های بی‌دریغ مادی و سیاسی آنها را مورد حمایت قرار داد و بدین‌سان بر مشاهیر فرهنگی زمان خود نفوذ معنوی چشمگیر یافت. فروغی اندیشه‌پرداز سلطنت پهلوی بود. نطق فروغی در مراسم تاج‌گذاری رضاخان، تمام عناصر ایدئولوژی «شووینیسم شاهنشاهی» و «باستان‌گرایی» را که بعدها توسط پیروان و شاگردان فروغی پرداخت شد، در برداشت. او در نطق خود رضاخان میرپنج را «پادشاهی پاک‌زاد و ایران‌نژاد» و «وارث تاج و تخت کیان» و ناجی ایران و احیاگر شاهنشاهی باستان و غیره و غیره خواند. اشتباه است اگر نطق فروغی را یک خطابه تملق‌آمیز تصور کنیم! فروغی به تملق‌گویی از رضاخان نیاز نداشت. او می‌خواست به دیگران بیاموزد از این پس باید چگونه به خود بنگرند! رضاخان قزاق، دیگر «خان» و «میرپنج» و حتی «سردارسپه» نیست؛ او اینک «شاه شاهان» و «وارث تاج و تخت کیان» و جانشین کورش و داریوش و نوشیروان است! انتخاب نام «پهلوی» نیز ابتکار فروغی بود و پهلوی‌هایی مجبور به تغییر نام خود شدند تا رضاخان حتی در عرصه نام نیز «یگانه» و «بی‌همتا» بماند! آری! فروغی ایدئولوژی‌ای را پی‌گذارد که طی دوران سلطنت پهلوی اول و دوم، با صرف هزینه‌های گزاف و با به‌کارگیری انبوهی از محققان و مصنفان و دانشگاهیان درجه اول، پرداخت شد. این ایدئولوژی تجلیات فرهنگی و سیاسی فراوان داشت. از جمله، سال‌شمار هجری حذف شد و به‌جای آن «تاریخ شاهنشاهی» ابداع گردید! «جشن‌های ۲۵۰۰ ساله» با زرق و برق خیره‌کننده خود اوج نمود مادی و سیاسی این ایدئولوژی بود. این ایدئولوژی، سرانجام منجر به این ادعای گزاف شد که: «کز پهلوی شد ایران/ صد ره بهتر ز عهد باستان»! برای تدوین و پرداخت این ایدئولوژی بود که ماسون باسواد و پرکاری چون حسن پیرنیا (پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، متوفی ۱۳۴۱ش) به تألیف کتاب ۳ جلدی ایران باستان دست زد. این باستان‌گرایی، نه از سر علاقه علمی و تحقیقی و نه به‌خاطر دل‌سوختگی نسبت به احیای میراث فرهنگی ایران، بلکه با اهداف سیاسی مشخص بود. در مقابل، دوران اسلامی تاریخ ایران که در واقع اوج تمدن ملی ماست، آماج حملات محققان فراماسون قرار گرفت و با تلاش زیرکانه و با پوشش به‌ظاهر موجه «عرب‌زدایی»، تهی ساختن فرهنگ ملی ایران از درون‌مایه اسلامی آن به اوج خود رسید. علاقه عجیب فروغی به شاهنامه فردوسی در این راستا بود. فروغی بخش مهمی از وقت خود را صرف شاهنامه کرد و به تنظیم خلاصه دوجلدی و منتخب یک جلدی آن پرداخت. تلاش فروغی بعدها توسط شاگردان و پیروان « مکتب» او پی‌گرفته و حتی به افراط کشیده شد. در نتیجه، شاهنامه «حکیم ابوالقاسم فردوسی‌طوسی» به «کتاب مقدس» ایدئولوژی شاهنشاهی بدل گردید. چیزی که روح حکیم فرزانه طوس که شاهنامه خود را «ستمنامه عزل شاهان» و «دردنامه بی‌گناهان» می‌خواند، از آن بیزار بود. استفاده جهت‌دار از اشعار فردوسی، خارج کردن ابیات از متن و کاربرد متملقانه آن و حتی تعریف فردوسی و جعل ابیات، به چنان ابتذالی کشید که مرحوم «ملک‌الشعرای بهار» را به فریاد آورد. او گفت: «اشعار بی‌پدر و مادر را پهلوی هم قرار داده‌اند و اسم آن را شاهنامه گذاشته‌اند. بنده وقتی می‌گویم این شعر مال فردوسی نیست، می‌گویند تو وطن‌پرست نیستی... آقا! این وضع زندگی نیست... افرادی می‌خواهند احساسات وطن‌پرستی مردم را بدین‌وسیله تحریک کنند و بالا بیاورند، هرچه دل‌شان خواست در آن می‌گنجانند و هرچه در آن گنجانیده شده قبول می‌کنند و می‌گویند این شاهنامه ملت ایران است». به‌راستی نیز باید با این قضاوت «شاهرخ مسکوب» موافق بود که: «در تاریخ سفله‌پرور ما بیدادی که بر فردوسی رفته است، مانند ندارد». همه این اقدامات یک هدف داشت: ترویج اندیشه روان‌شناسی مبتنی بر ضرورت یک حکومت مقتدر و متمرکز که در آن شاه نه انسانی مانند سایر انسان‌ها، بلکه «ابرمرد» و حتی «نیمه‌خدا» است. زیرا تنها چنین شاهی است که می‌تواند به عنوان یک دیکتاتور مطلق‌العنان بر توده «عوام» فرمان راند و سلطه سیاسی- فرهنگی نواستعمار را تأمین کند. فروغی شخصا بر چنین باوری بود و شکل حکومتی پادشاهی را تنها فرم مناسب با فرهنگ و روان ایرانی جماعت می‌دانست! در زمان حکومت رضاخان، شایع شد ابوالحسن فروغی (برادر محمدعلی فروغی) مأموریت یافته تا یک فلسفه جدید «عرفانی» به سبک هگل، تدوین کند و همان‌گونه که «هگل» سلطنت «پروس» را عالی‌ترین تجلی «ایده مطلق» می‌دانست، او نیز چنین کند و شاید مثلا با تحریف میراث والای عرفان اسلامی (بویژه حکمت اشراق) «شاهنشاهی ایران» را تحقق «نورالانوار» بنمایاند! این «فلسفه سلطنتی» تدوین نشد و شاید تنها علت آن این بود که در میان محققان «مکتب فروغی» کسی همسنگ هگل یافت نشد! ولی تلاش‌هایی در این راستا صورت گرفت. از جمله، اندیشه‌های حکیم مسلمان شیخ شهید سهروردی، نه به عنوان شاخه پرباری از حکمت و عرفان اسلام، که به‌مثابه «میراث دانایان ایران باستان» و «اندیشه‌های حکمای پهلوی»! قلمداد شد و محقق توانا و برجسته‌ای ترجمه خود را از حکمه‌الاشراق سهروردی به محمدرضا پهلوی تقدیم داشت، زیرا به زعم او «میراث شاهان بلندپایه به شاهان باز آید»!

به هر روی، «عرفانی» که توسط «مکتب فروغی» اشاعه شد، نه عرفان اسلامی با مضامین غنی و تعالی‌بخش فردی و اجتماعی آن، بلکه نوعی صوفی‌منشی و «خرابات»نشینی بود که با تعالیم فراماسونی و حتی بابی و بهایی همخوانی داشت و تنها به درد «خانقاه»های فراماسون‌ها و دولتمردان و نظامیان بازنشسته می‌خورد که در پیروی از آن به‌راستی نیز «خرابه»نشین بودند. خلاصه! در «مکتب فروغی» در برخورد به متون عرفانی این گنجینه والای فرهنگ اسلامی از مضمون تهی شد و تنها به قالب‌های زیبایی متعلق به گذشته‌های دور بدل گردید که گویا تنها در خور تنفیذ و تحشیه ادبی است و لاغیر. چنان «فلسفه» و «عرفان» مغلق وکهنه و «فاضلانه»ای که طبعاً باید در برابر «حکمت اروپا» رنگ می‌باخت. نتیجه این تلاش‌ها اشاعه نوعی «جهان وطنی» فرهنگی به سود سیطره فرهنگ مغرب‌زمین بود. فروغی به عنوان یک محقق و اندیشه‌پرداز دارای تصنیفات متعددی است. او به عنوان یک دولتمرد، نماینده دوره‌های اول و دوم و سوم مجلس شورای ملی بود و در مجلس دوم چندی به مقام ریاست نیز رسید. ۵ بار وزیر خارجه، ۴ بار وزیر دارایی، ۳ بار وزیر دادگستری، ۴ بار وزیر جنگ، یک بار وزیر اقتصاد و ۴ بار نخست‌وزیر شد. فروغی ۵ آذر ۱۳۲۱ هنگامی که وزیر دربار محمدرضا پهلوی بود، بر اثر عارضه قلبی مُرد.

منبع: فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی

خاطرات جبهه ۱۵

■ **مرا به حساب نمی‌آوردند**

اولین باری که جبهه رفتم سال ۶۵ بود. البته با هزار دوز و کلک و زحمت. در «تیپ کماندویی مالک اشتر»، وابسته به «قرارگاه رمضان» بودم و از آنجا با اصرار فراوان خودم را به واحد تخریب منتقل کردم. غیر از ۵۰ روز آموزش عمومی، ۷۵ روز دوره تخصصی تخریب دیدیم. روی واحد ما خیلی حساب می‌کردند. بعد از توجیه برای عملیات برون مرزی با «گردان ذوالفقار» که جزء تیپ بود وارد خاک عراق شدیم. در نقطه میله مرزی چند نفر از برادران کرد به عنوان بلدچی به ما پیوستند. به محض اینکه چشم‌شان به من افتاد شروع کردند پچ پچ کردن. آخر دلشان طاقت نیاورد و یکی از آنها گفت: تو می‌خواهی با ما بیایی؟ گفتم: معلومه. گفت: می‌توانی روی قله‌های بلند بروی و دویست کیلومتر پیاده روی کنی؟ گفتم: چرا نتوانم. دیگر چیزی نگفتند.

بعد از ۹۰ کیلومتر راهپیمایی به یکی از ارتفاعات نسبتا بلند رسیدیم، با شیبی تند. فرمانده برای اینکه برادران احساس خستگی نکنند گفت: صف را به هم بزنید و آزادانه هر طور می‌خواهید بروید. حالا موقعش بود که نشان بدهم آن قدرها هم که آنها فکر می‌کنند بچه نیستم. این بود که خودم را به هر سختی بود به سرعت رساندم به قله و به تک درختی که آنجا بود تکیه کردم و مشغول خوردن کمپوت شدم. دوستان کرد ما بعد که آمدند بالا و مرا دیدند رویشان را برگرداندند و با فاصله‌ای از من نشستند.

■ **منور و صلوات**

ساعت ده، یازده شب بود. کنار سنگر با جمعی از دوستان دور هم نشسته بودیم و چای می‌خوردیم. منتظر بودیم ساعت نگهبانی- دوازده شب- بشود و سر پست برویم. نیروهای بعثی منور زدند. یکی از دوستان که تا آن موقع نمی‌دانستیم بار اولش است به جبهه آمده با دیدن نور به خیال اینکه هاله‌ای آسمانی است بی‌اختیار و بلند صلوات فرستاد. نتوانستیم خودمان را کنترل کنیم و زدیم زیر خنده.

■ **ترس و وحشت تمام وجودم را گرفت**

اولین روزی بود که وارد «گردان اخلاص» می‌شدم، یعنی همان «گردان تخریب». خبر دادند فرمانده گردان برای ما جلسه گذاشته. داخل نمازخانه جمع شدیم. بعد از سلام و علیک و معارفه شروع کرد به صحبت کردن. در حین سخنرانی متوجه شدم دو، سه تا انگشت ندارد. در ادامه وقتی این پا و آن پا شد فهمیدم یک پایش هم قطع است. و بالاخره بعد از جلسه و چهره به چهره شدن دریافتم یک چشمش هم مصنوعی است. از همان لحظه ترس و وحشتی تمام وجودم را فرا گرفت که نگو و نپرس. پیش خودم فکر می‌کردم یعنی من هم به زودی به همین وضع دچار می‌شوم؟ تا اینکه به تدریج همه چیز برایم عادی شد.

■ **دستگاهم**

خرداد ماه ۶۶ به عنوان امدادگر به منطقه اعزام شدم. آن موقع افرادی را که بار اول جبهه بود در امور خدماتی و نظافت به کار می‌گماشتند. برای اینکه تن به این کارها ندهیم با چند نفر از دوستان گفتیم: ما بار دومان است اما از بدشانسی که داشتیم گفتند: بسیار خوب؛ آماده بشوید برویم خط مقدم. بناچار و با ترس و لرز قبول کردیم. آنجا موقعی که آرپی‌جی می‌زدند خیال می‌کردیم دارند سنگ به قوطی حلبی می‌زنند. یک روز شنیدیم یک نفر داد می‌زند: دستگاهم، دستگاهم. چون امدادگر بودم دویدم طرفش. فکر کردم خودش صدمه دیده. آمد نزدیک. هیچ اثری از جراحت و خونریزی نداشت. اشاره کرد به جلو. فهمیدم دستگاه بولدوزرش را می‌گوید که خمپاره خورده است.

■ **هرچه می‌خواهد بشود بشود**

فرمانده‌ای داشتیم در جبهه‌های غرب، که به خاطر هماهنگی بیشتر با محیط لباس کردی می‌پوشید. بعد از عملیات بر اثر فشار دشمن عده‌ای خواستند عقب‌نشینی کنند. خیلی ناراحت شد. لباس‌های کردی را از تن در آورد و لباس فرم سپاه پوشید و گفت: اگر قرار است شهید یا اسیر بشوم بگذار در همین لباس باشد. این حرکت خیلی در روحیه دوستان تأثیر کرد.

■ **دروازه تهران کجاست؟**

در شرق «بصره» حمله‌ای سنگین کردیم. داخل کانال‌ها از بس جنازه عراقی ریخته بود راه عبور نداشتیم. خیلی از بچه‌ها شب را کنار همین جنازه‌ها خوابیدند. چون تشخیص مرده از زنده مشکل بود. منطقه فتح شده، یک افسر عراقی مجروحی را می‌آوردم پشت خط. در بین راه با عربی شکسته بسته به او حالی کردم که: یادت هست «دروازه اندیمشک» که رسیده بودید می‌گفتید: «دروازه تهران کجاست؟» حالا می‌بینی که با سر و کله خونین بعد از چند سال هنوز در «دروازه بصره» هستید. شروع کرد به والله لا والله گفتن و می‌خواست بفهماند که من بی‌تقصیرم. زور بود، زور.

منبع: دائره‌المعارف «فرهنگ جبهه»